

موعودی از پرشیا (بازگشت گرگنماها و خشنودی اسرافیل)
نویسنده: پویا جفاکش





(1)

سال 2020 آمد و همان اولش خبرهای مهم، رفتن ایران و امریکا تا آستانه ی جنگ بود (نمیدانم چرا هر سال، در سالگرد استخري شدن مرحوم هاشمی رفسنجانی، یک اتفاق خبری بزرگ برای ایران می افتد: یک سال ماجرای پلاسکو، یک سال داستان سانچی و یک سال هم ترور ایادی ایران در عراق و فاجعه

ی سقوط هواپیما)؛ و نیز آتش سوزی عظیم استرالیا که مساحتی به وسعت کشور کره ی جنوبی را خاکستر کرد و به مرگ 20 نفر انجامید و کثیری را بیخانمان کرد و دودش آسمان امریکای جنوبی را تیره نمود؛ و نیز تصمیم دولت هند برای اعطای آسان تابعیت هندی به خارجی های غیرمسلمان که باعث کشته شدن عده ی زیادی بخصوص از دانشجویان در شورش های مردمی پس از آن، و حتی تقسیم شدن بالیوود به دو جبهه بر سر این تصمیم شد. در کنار این اخبار خشن اما دیگر اخبار، یکی خبر اختراع مانیتور ال.جی بود که هر وقت اراده کنید میتوانید اشیای پشت آن را ببینید، و ممکن شدن آرایش صورت با دستگاه مجهز به دوربین رزولوشن بالا، و دفاع دوباره ی "جف هوفمان" پیشکسوت ناسا از طرح رابط اکسیژن بین زمین و فضا با فیلترهایی که اکسیژن زمین را به صورت حباب ذخیره میکنند و میفرستند آن بالا تا فضانوردان موقع سفر احتمالی به مریخ، هوا کم نیاورند! اگر میخواهید بدانید پایان دهه ی 2010 چرا اینقدر از زاویه ی امیدهای انسانی، متناقض تشریف دارد، باید یک خبر متواتر سالهای اخیر را از بعد فرهنگی بین این دهه و دو دهه ی قبل از آن مقایسه کنیم و آن، مشاهده ی بیرویه ی یک گونه ی افسانه ای حیوانی به نام "سعلوه" است.

"سعلوه" هرگز یک گونه محسوب نمیشد. او فقط گرگ ماده ای بود که به شکل زنان درمی آمد و مردان را فریب میداد تا گوشتشان را بخورد. درواقع فرم دیگری از سعلی یا "غول" (جن آدمخوار) ماده بود. اما شایعه ی حملات سعلوه به حیوانات اهلی و انسانها در مصر در 1996، و تکرار این اتفاق در 1999 اینبار در قاهره، سعلوه را به صورت قسمی گرگ در مصر ارتقا داد. در دهه ی اول قرن 21 هم چندیبار این شایعه خبرساز شد. اما تکرار مرتب و هرساله ی داستان سعلوه در دهه ی 2010 و بخصوص نیمه ی دوم آن، نمیتوانست با گسترش شبکه های اجتماعی و ارتباطات الکترونیکی، نامربوط باشد. در مصر، سگهای ولگرد و کفتارهای خالدار شرور، از قدیم اسباب آزار مردم بوده و حملات جدید نیز قطعاً مرتبط با آنها است. پس چه اصراری بر نسبت دادن آنها به یک گونه ی فراطبیعی وجود دارد؟

بنا بر ویکی پدیای عربی، افسانه های سعلوه در مصر، یمن و اهواز گسترش داشته و منشأ آن از مصر بوده است چرا که سعلوه انعکاسی از خدایان نیم انسان-نیم گرگ مصر باستان در افسانه های شفاهی آن سرزمین بوده است. اما اروپایی های دانش دیده نیز گاهی مثل مردم عامی عرب با مسائل برخورد میکنند. علاقه به راستی آزمایی افسانه های گرگنما سبب شده تا برخی کریپتوزولوژیستها رد جانوری واقعی را در این ماجرا بجویند. آنها از بررسی روایت های مردمی در توصیف سعلوه در مقام گرگی «بزرگتر از الاغ و کوچکتر از شتر» و یا «به بزرگی گاو»، آن را با سه خدای سگ سر مشهور در مصر مقایسه کرده اند. آنوبیس، سر شغال مصری را دارد؛ "ست" یا "سوتخ" خدای جنگ هیکسوس ها (فرمانروایان آسیایی مصر)، الهام گرفته از "شا" است که گرگ ماندنی شبیه تازی با پاها و گردن بلند و دم باریک و دراز بوده و ظاهراً همان "گرگ حبشی" است که یک رگ سگ تازی به او برمیگردد. و بالاخره تنها خدا با سری شبیه گرگ خاکستری، "وپاوت" خدای جنگ شهر "آسیوت" است که در متون یونانی، "لیکوپولیس" یعنی شهر گرگ نامیده شده است و فقط همین خدا میتواند با "سعلوه" مرتبط باشد:

"a werewolf connection to ancient Egypt?": thecloakedgehog.wordpress.com

تبیین پیدایش جانوران یادشده در متن بالا تقریباً ممکن شده است. اولین سگسانان گرگ مانند در افریقا و از جانورانی که نزدیکترین بازمانده هایشان شغال پشت سیاه و شغال پشت نقره ای هستند، پدید آمده اند. از شاخه ی مورد بحث، ابتدا سگ وحشی افریقایی، سپس گرگ حبشی و در ادامه شاخه ای دیگر برآمد

که از افریقا بیرون رفت و در آسیا به سگ وحشی آسیایی و سپس شغال طلایی اوراسیایی منقسم شد. از شغال طلایی، گرگ هندی، و از گونه ی اخیر، کایوت، شغال مصری، گرگ و سگ اهلی پدید آمدند. جد شغال مصری و شغال سنگالی، که بنا بر تحقیقی از سال 2015، نزدیکترین خویش کنونیش کایوت است، پیش از پیدایش نخستین نژاد گرگ یعنی گرگ هیمالیایی ساکن هند، از گرگ هندی جدا شده و به افریقا رفته است. بررسی های ژنتیکی نشان میدهد 26 درصد ژنوم شغال مصری به گرگ حبشی میرسد و باقی آن وابسته به گرگسانان است. با این حال، هیچ سندی از ورود بزرگترین گرگسان فعلی یعنی گرگ خاکستری به مصر وجود ندارد. گرگ خاکستری به مانند گونه ی منقرض شده و هم اندازه ی "گرگ وحشت" (که پیش از او در قاره ی امریکا میزیست)، از گونه ی منقرض شده ی اروپایی "گرگ غار" پدید آمده است. او در خاورمیانه با گرگ هندی در آمیخته و موجود دورگه ی غیرگونه ی «گرگ ایرانی» را پدیدآورده که در طول پیشروی بیشتر در غرب به گرگمای کوچتری (حتی نسبت به گرگ هندی) به نام "گرگ عربی" تبدیل شده است و اثری از ورود گرگهای غولپیکر احتمالی سرزمینهای شرقی مانند "اندروسارکوس مونگولنسیس" (اگر ثابت شود واقعا گرگ بوده است) به افریقا و حتی خاورمیانه دیده نمیشود. به نظر میرسد "وپاوت" تنها اصل آسیایی "ست" را نماینده است و علت محبوبیت اندکش عدم وجود مابه ازای بومی برای گرگ خاکستری در مصر بوده است: همان عاملی که "ست" را با ظاهر گرگ حبشی بسیار موفقتر پیش برد. بنابراین، بازگشت گرگ انسان نما را نه از بعد زیستشناسی بلکه از بعد اسطوره شناسی و بنابر این انسانشناسی باید تبیین کرد.

در اینخصوص باید از تاثیر حکومت ترکان اوغوز بر سراسر سرزمینهای خاورمیانه یاد کنیم. بنابر تحقیقات آقای "زردبلی"، گرگ در کنار شیر، قاپلان و آق سنقر، یکی از چهار حیوان مقدس اوغوزها محسوب شده و بیش از همه موثر بر افسانه های مردمی بوده است و این در یک ضرب المثل آذربایجانی منعکس است: «روباه نمیتواند به شیر، صدمه ای بزند مگر این که یک گرگ باشد»:

"ethnic and political history of Azerbaijan": ismail bey zardabli: rossendal books: 2018: p151

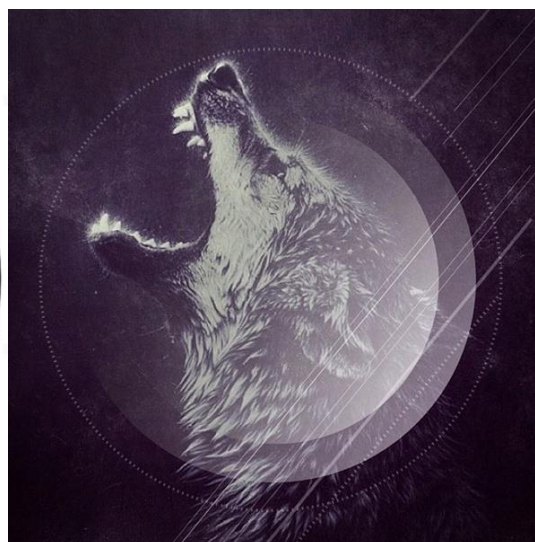
آق سنقر (باز سفید) در نزد ترکان، نماد خورشید و روز است. پرنده های شکاری، با آسمان و خداوند و اعتلای معنوی در ارتباط هستند و اگر سفیدرنگ باشند، مفهوم خوبی و تقدس را متبادرند. شیر نر، به دلیل یال و رنگ پوستش، مرتبط با خورشید زمینی و جانشین خدا بر زمین، یعنی فرمانروای دارای تایید ایزدی و اولوالامر است. قاپلان یا قافلان را گاه به ببر هم معنی میکنند ولی بیشتر، معرف پلنگ است که حیوان فراوانتری بوده است. پلنگ شبیه شیر است ولی شیر دشمن او است و او با کاهش جمعیت شیر، گسترش یافته است. او فرمانروایی غیردینی و حتی غیراخلاقی را نمایانگر است. اما گرگ در کنار اینان، اگر مطابق ضرب المثلی که گفتیم، یک روباه بزرگ به حساب آید، پس تنها نماینده ی مردم عامی در این جمع است: مردمی که اگر بخواهند، به شیر هم صدمه میزنند یعنی علیه فرمانروا میثورند. اینجا پای جنگجویان قبیله و غیرت نظام مند در میان است. ولی گرگ، جنبه های ناخوشایند هم دارد: همزیستی گرگ عربی و کفتار راهراه و همکاری آنها در شکار، هنوز در صحرای نگب در اسرائیل دیده میشود. این گرگها جسور و شجاعند و همکاری گله ای خوبی دارند؛ کفتار راهراه سرعت آنان را ندارد، ولی به دلیل آرواره ی قدرتمند و جثه ی بزرگ، مجاز به همکاری است. آشناترین خویش این کفتار، کفتار خالدار است که با شیر و سگ وحشی افریقایی، جنگ قبیله ای میکند و طعمه ی پلنگ و یوزپلنگ را از چنگشان درمی آورد. درمقابل، نزدیکترین خویش گرگ عربی، گرگ خاکستری است که درندگان دیگر -از کایوت گرفته تا شق و سگ اهلی- را در هر فرصتی میکشد. پس، همکاری این دو

جانور از نظر نتیجه گیری اخلاقی، نتیجه ی خوبی برای گرگ نخواهد داشت چون گفتار به خباثت و مردارخواری مشهور، و به دلیل خوردن جسد مردگان انسان پیش از ظهور سنگ قبر، بسیار منفور بوده است. گرگ به راحتی میتواند تجسمی از انسان جسوری باشد که برای رسیدن به آزادی و هدف، دست به اعمال غیراخلاقی میزند. گرگنما، نماینده ی چنین انسانهایی است.

در افسانه ی مصری، "سوتخ" گرگنما، ازیریس خدای کشاورزی را که تجسمش گاو نر است، میکشد و ازیریس سپس به صورت "هورس" خدای مجسم در پرندگان شکاری باز میگردد. "هورس" همان "هیرو" یا قهرمان در عصر "هیروئیسم" است: عصری که "البرت پایک" فراماسون مشهور و بدنام امریکایی، آن را ترکیبی از «خشونت وحشیانه ی گرگ نر، حيله گری حیوانی روباه ماده، یغماگری کرکس و شجاعت بیفکرانه ی گاو نر» به شمار می آورد:

"morals and dogma of the ancient and accepted Scottish rite of freemasonry": albert pike: Charlton pub:1871: p301

در فصل 25 همان کتاب، پایک توضیح میدهد که کشته شدن ازیریس گاو به دست "ست" گرگ، تحویل عصر ازیریس به عصر هورس است که در سالشمار، تقویم اعتدال بهاری در صورت فلکی ثور (گاو نر) به صورت فلکی حمل (گوسفند) است: عصر ثور، عصر ازیریس، و عصر حمل، عصر هورس است. گاو نر، حیوان کشاورزان، و گوسفند، حیوان گوسفندچرانان است. قهرمانان امروزی، ادامه ی حیات قهرمانان عصر چوپانان در اعصار پس از خود هستند و تا زمانی که اعتدال بهاری به صورت فلکی دلو (اکواریوس) که درست مثل صورت فلکی ثور، یکی از چهار صورت فلکی کلیدی (در کنار اسد و عقرب) است، برسد، مجاز به ادامه ی حیاتند. عصر دلو نزدیک و حتی شاید در ابتدای راه خود است و بازگشت "ست" و دیگر گرگنمایان در این تعریف اسطوره ای، قریب الوقوع خواهد بود. آیا مصریان مسلمان بی آن که خود بدانند، با فراماسونری هم نظرند؟ پاسخ به این سوال، در گرو بررسی سیر داستانی وقایع بین اعصار ثور تا دلو است که در تاریخسازی استرولوژیک فراماسونری که احتمالاً درست نیست، بین 4200 تا 4300 سال به طول انجامیده است. اگر بتوانیم درک کنیم که تاریخدانان در همان زمان که البرت پایک، کتاب فوق را مینوشت، چه درکی از تاریخ باستان داشتند، میتوانیم یک داستان مرحله دار کلی از سیر وقایع داشته باشیم.

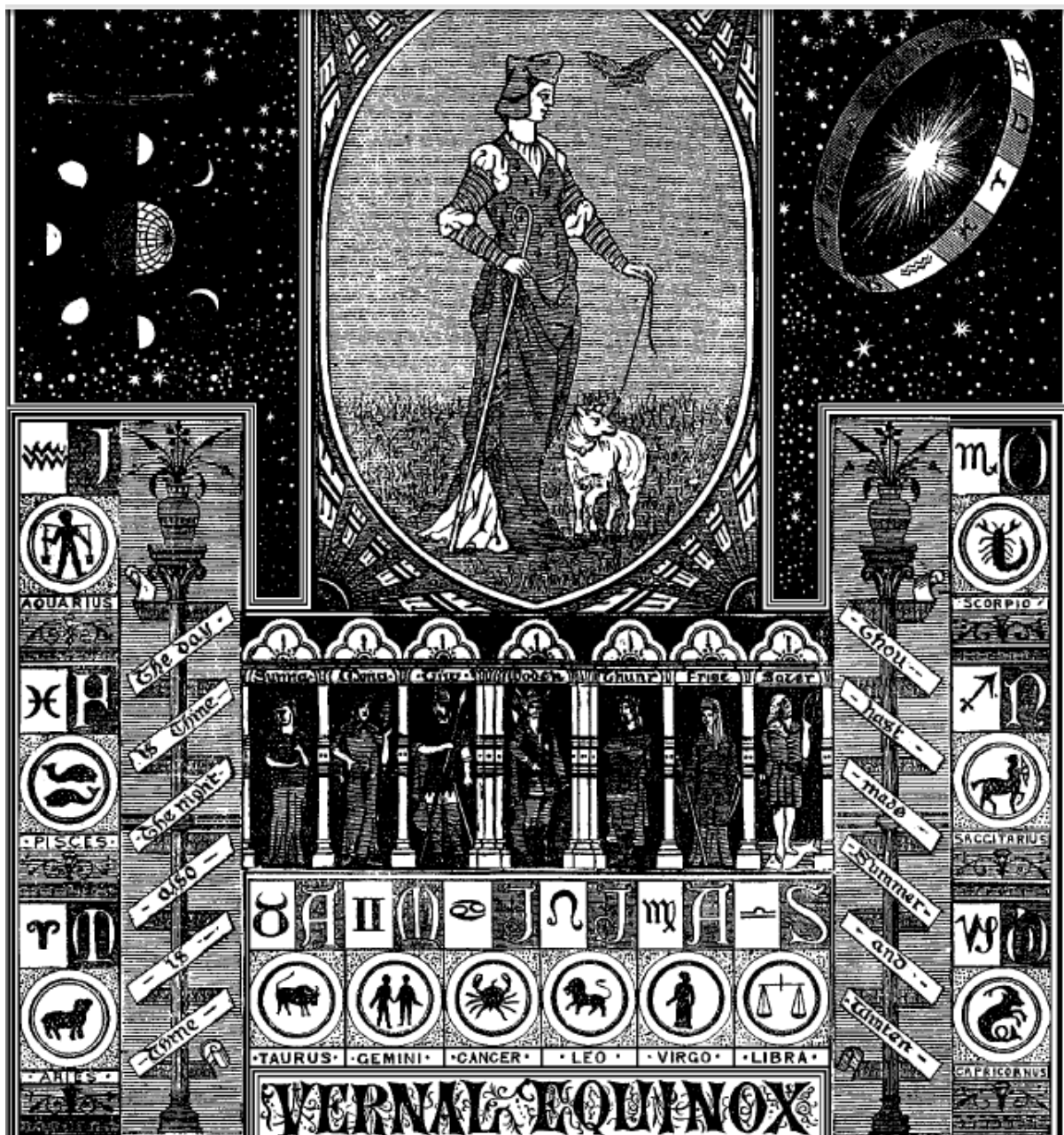




Andrew sarcbus



Redandellimage: Wolf's skin texture by Desktop animalart Brushes by Imagination.net and Darkbrushes



(2)

در همان زمان که البرت پایک، سطور فوق را مینوشت، یک سرهنگ انگلیسی مشغول در هند به نام "جیمز فورلانگ" نیز به بررسی تطبیقی ادیان و اساطیر مشغول بود و قصد داشت تا اصل و منشأ ادیان را به مدل دین هندوئیسم نزدیک نشان دهد. البته او هندی ها را از نسل کوئی ها یا کوشیان بین النهرین میدانست و در جلد دوم کتاب "رودخانه های حیات" (تالیف به 1885) تاریخ را از آن ناحیه آغاز نمود که با توجه به این که خاستگاه دایره البروج از بین النهرین بوده و باستانشناسی نیز هنوز در آن زمان، دخل و تصرف های استعماری لازم را در آن نکرده بود، بدنه ی آن تاریخ به شکلی که در کتاب این سرهنگ دستگاه استعماری انعکاس یافته، دارای اهمیت است. فورلانگ دو منبع خود در کروئولوژی بین

النهرین را راولینسون (برای سالهای 910 تا 640 ق م) و بطلمیوس (برای قبل از آن) میخواند. با این حال، راولینسون باستانشناس و قسمت اخیر بطلمیوس نسخه نویسی که هر دو فراز و فرود آشوری ها را نشان میدهند و در اواخر هر دو نیز جلوه گری پادشاهی کلدانی به نام نبوکدنصر مستند شده، تکرار یک مطلبند. پس ما نیز مطلب بطلمیوس را دنبال میکنیم و مطالب باستانشناسی راولینسونی را در این حد ارزش مینهیم که بفهمیم چرا برای طولانی کردن تاریخ، مورد استفاده واقع شده است. بر اساس این کرونولوژی، در 2500 قبل از میلاد، حکومت "مدین" (مادی ها) در بین النهرین تشکیل شد. از جمله ی مادها عیلامی ها بودند که از 2458 قبل از میلاد، قدرت را به دست گرفتند. در 2400 قبل از میلاد، دولت کوئی که دورگه ی تورانی و سامی عرب بودند، کلدی جنوبی را تصرف کردند. در 2250 ق م، زرتشت در کلدی ظهور کرد. در همان سال، ایزدوبار یا نمرود، هومبابا شاه عیلام را کشت و کلدی کاملاً به تصرف کوئی ها درآمد و بابل ساخته شد. در 2234 ق م، حکومت مادها منقرض شد. در 2050 ق م، در زمان هشتمین امپراطور کوئی، زوزیم، امیم، حوری ها و رفائیم (غول ها) در سرزمین های فنیقیه تا کلدی جمهوری هایی تشکیل دادند و قلمرو سومر به وجود آمد. در 2000 ق م، سیل بزرگ و برج بابل رقم خوردند و دولت جدید اكد تشکیل شد. در 1600 ق م، دولت کوئی کلدانی سرنگون گردید و بین النهرین به تسخیر اعراب درآمد⁽¹⁾. در 1260 ق م، شاه آشور، کاردونیاش (شامل بابل) را فتح نمود و خود را شاه سومر و اكد خواند. در 1200 ق م، بابل ارتش آشور را شکست داد و شاه آشور را کشت:

Rivers of life": v2: j.g.r forlong: celephais press:2005:p12-14

فورلانگ درباره ی تاثیر این دوران بر اروپا به "بريانت" اتکا میکند که با بهره گیری از اوزیبيوس مینویسد: با اتحاد بادیه نشینان آسیایی با امپراطوری آشور، کلدانیانی از قوم کوئی و از نسل ایون یا یونا (یونس) که قوم ایونی (یونانیان) هم از آنان برخاست، به رهبری اقوام کیمری و اسکیت رسیدند و از طریق آنان اقدام به تاسیس جامعه ی "کلت" نمودند. با سقوط آشور، ایونیم (فرزندان یونا یا یونانیان) علیه امپراطوری بابل شوریدند و راه خود را جدا کردند. اشرافیت تمامی نواحی آسیای صغیر (ترکیه)، اروپای شمالی و اروپای جنوبی نسب به اینان میرسانند (همان:ص32). ایونی ها بعداً در تاریخ، تحت عناوین "پرشین" (اهل پرشیا)، باکتریایی و ویشنوئیست (پرستنده ی خدای ویشنو در هند) هم شناخته شدند (همان: ص39). تاثیر باورهای آنان، در ایرلند نسبتاً دستنخورده مانده است. در آنجا "باردئوس" (به معنی پسر خدا و لقب مسیح) به صورت "تین بار" قدیس درآمد که در زمان فورلانگ، به نام "سنت بار" یا "بری" شناخته میشد و معبدش در 18 مایلی "مکروم" واقع بود. او به شکل انسانی که پوست ماهی پوشیده و عصایی را در دست میچرخاند، نماینده میشد. سر ماهی با دهان باز به صورت سرپوش او، شبیه کلاه "میتز" پاپ است و عصایش کنترل آبها را نشان میدهد که یادآور داستانهای موسی و دیونیسوس [که هر دو با زدن عصا به سنگ، چشمه از آن جوشاندند و با زدن عصایشان به بستر آب، گذرگاهی خشک پدید آوردند که لشکری از آن گذشتند] میباشد (همان: ص35). این، کاملاً مرتبط با "داگون" خدای کنعانی است و شاید نامش مدل دیگری از "دا-سون" به معنی پسر خدا باشد. اوآنس در روایت بروسوس نیز باز همین شکلی است: پیامبر تمدن آموز و ماهی پوش کلدانی ها که از دریا برآمد. فورلانگ میگوید: او همان یونا (یونس) پیغمبر صاحب ماهی (ذوالنون) است؛ و نیز "آنو" خدای آسمان بین النهرین است. مسیح هم ماهی نامیده شده و به مانند اوآنس و یونس با این جانور مرتبط است. غلبه ی اوآنس بر ماهی، همچنین

1-فورلانگ، جلوتر حدس میزند که غلبه ی اعراب، سبب مهاجرت کوئی ها به خوزستان و پیدایش ملت پرشیا شده است. گروهی دیگر از آنها هم به آتیکا رفته اند و "آکادمی" به معنی دانشگاه در اصل، محل گرد هم آیی آکدیم (آکدی ها) بوده است. (ص163)

در افسانه‌ی غلبه‌ی پرسئوس بر هیولای دریایی منعکس است و هردو قطعا با غلبه‌ی مردوک بر تیامات در افسانه‌ی خلقت بابلی به روایت بروسوس مرتبطند (همان: ص 43-44). با این حال، از اینان، اصل برای منطقه‌ی موصل (آشور)، همان یوناه است و در آنجا کوهی به نام "نبی یونس" وجود دارد که کیفیت اسطوره‌ایش مانند کوه صهیون برای یهودیان، و کوه "دواوند" در "البروز" (1) است. "نبی" به معنی پیامبر، اشاره به "نبو" خدای حکمت کلدانی دارد که همسرش "اورمیتو" تجسمی از شهر بود. (همان: ص 38) فورلانگ، نام نبو را مرتبط می‌کند با نوشته‌ی موسی خورنی که نمرود را "سرور نیپور یا نیپرو" می‌خواند و اضافه می‌کند این نامها از "نیب" یا "نیم" به معنی آسمان و روشنایی می‌آید [که البته باستانشناسی تقلبی، نیپور را به یک شهر زمینی مجسم تبدیل کرده و نیپرو را به یک سیاره‌ی خیالی به نام "نیپرو"] (همان: ص 34).

در همین زمان که فورلانگ این متون را مینوشت، باستانشناسی در حال پیشرفت بود و بدون توجه به حالت اسطوره‌ای و تاریخ در صدی آن، به تاریخ محض تبدیلشان میکرد و بسته به نیازهای استعماری، در کیفیت اسامی و بعد قومی آنها دخل و تصرف مینمود. بدون در دست بودن زبان اکدی، هیچ کاری در این بین ممکن نبود چون زبانهای اولیه‌ی خاور نزدیک به راستی ناشناخته بودند. تنها بازماندگان زنده‌ی زبان اکدی، زبان آشوری نوآرامی (مورد استفاده‌ی مسیحیان آشوری) و زبان مندایی جدید (مورد استفاده‌ی منداییان بین النهرین جنوبی) هستند (و از اینرو در جعل متون بین النهرینی و مصری باستان، همکاری عالمان این اقوام لازم بوده است). این زبانها غیر از لایه‌های محض و عربی‌نمای اکدی و آرامی، لایه‌ی ناشناخته‌ای هم دارند که چیزی بین زبانهای چینی، ترکی-مغولی، دراویدی و بعضی زبانهای افریقایی را نشان میدهد و شاید زبانی منقرض شده باشد که حلقه‌ی واصل بین زبانهای افریقا و آسیای شرقی به شمار می‌آید. نظر به این که در تاریخ فوق، دولت اکد به دنبال دولت سومر ظهور کرده و شاه آشور هم در عنوان خود، سومر و اکد را از هم تفکیک نموده، باستانشناسان در یک تشخیص خودمحور تصمیم گرفتند زبان سومری و زبان اکدی را دو امر متفاوت بخوانند و طوفان نوح را که مجزا کننده‌ی دو دوره است، یک امر خیالی تقسیمگر دوره‌های تاریخی بنمایانند. مشکل از همینجا آغاز میشود؛ طوفان نوح چیزی را تفکیک نمیکند. سومر و اکد دنباله‌ی هم و بخشی از دوره‌ی کوتایی کلدانیند. دوره‌ی اولیه قبل از آن، یعنی دوره‌ی عیلامی مادی بوده که در تاریخ رسمی اسلام، به صورت دوره‌ی حکومت ساسانیان (اهالی شوشن یا عیلام) بر سرزمین مدائن (مدین) در بین النهرین پیش از غلبه‌ی اعراب نمایش داده شده است. علت به میان کشیده شدن پای اقوام ایرانی به این داستان (بطوریکه باستانشناسان بعدا به اشتباه، ماد را معادل ایران غربی دانستند) این بوده که بعد از غلبه‌ی اعراب بر بین النهرین، زبان افریقایی اولیه در سرزمینهای شرقی دستخورده مانده بود و به پیشروی خود به سمت شرق ادامه میداد. مرز اصلی در خود سالهای 2300 تا 2200 قبل از میلاد قرار دارد: دوره‌ای که انتقال عصر ثور به عصر حمل در آن صورت گرفت و برابر با پایان دوره‌ی مدی/مدین/ماد و به قدرت رسیدن ایزدوبار است: چیزی شبیه سقوط مدین به دست بنی اسرائیل به رهبری موسی در تورات، و سقوط مدائن به دست لشکر اعراب مسلمان در تاریخ اسلام. فورلانگ، به نظریه‌ی رایج اشاره دارد درباره‌ی این که افسانه‌های ایزدوبار، سیل نوح و بعل-نمرود همگی در بین النهرین جنوبی شکل گرفته اند (همان: ص 40) و خود به نظریه‌ی جرج اسمیت علاقه نشان میدهد که معتقد

1- deva-vend in elbruz

قطعا منظور، کوه دماوند در نزدیک تهران است. "دواوند" احتمالا شکل قدیمی تر دیوبند بوده و اشاره به زندانی شدن ضحاک در این کوه دارد. "دوا" تلفظ هندی دیو است و به دلیل غیریومی بودن این کلمه، نام کوه را دماوند و دمیابوند تلفظ کرده اند.

است ایزدوبار، همان نوح است آنگاه که با جمعی از مردم، از طوفان و سیل بزرگ، به کوه های ارمنستان میگریزد و در آنجا از برف و سرما، آتش را مقدس میخواند و در این مرحله، نمرود نام میگیرد. با فتوحات مسلمین، عقاید منتسب به او به هند گسترش یافته، قوم "پارسی" (زرتشتیان) را پدید می آورد. (همان: ص 50)

فلسفی شدن این دیدگاه ها، به نوعی از باستانشناسی نیز برمی آید. افسانه ی گیلگمش، قهرمانی را نشان میدهد که اگرچه بعد از سیل بزرگ میزیسته ولی مراحل ایزدوبار را به شکل انسانهایی جداگانه در مقابل خود میبیند. در ابتدا، فرمانروایی بیرحم است که با نیمه حیوانی به نام انکیدو، در کشتن غولی به نام هومبابا همکاری میکند و علاوه بر آن، ورزشاویی که همان صورت فلکی ثور است را نیز با همکاری همان نیمه جانور یعنی انکیدو میکشد؛ سپس انکیدو میمیرد و گیلگمش افسرده مدتی به خدمت اترهاسیس (نوح سومری که با کشتی ای به همراه خانواده اش و یک جفت از هر جانور از سیلی بزرگ نجات یافته و پدر همه ی انسانها است) درمی آید و راهنمایی میخواهد؛ و سپس به گیاه جاودانگی دست می یابد ولی مار (نماد شیطان) آن را از او میرباید و او در تلاشش شکست میخورد. درواقع، گیلگمش تکرار ایزدوبار است و سه موجود مختلف، یعنی انکیدو، اترهاسیس و گیاه جاودانگی، سه دوران ایزدوبار را که فرمانروایی بیرحمانه، سیل نابودگر و برج بابل باشند، به صورت تجربه های تکراری مقابل او می نمایانند. سقوط برج بابل، درست به مانند خورده شدن گیاه جاودانگی، نه تنها از دست رفتن شانس خدایی، بلکه گسترش تفرقه و تجزی با ثنویت خوب و بد را مینمایانند. فورلانگ به خدای "بعل شلیشا" اشاره دارد که تجسمش مثلث است (شلیشا=ثلاثه در عربی فعلی) و این مثلث را زرتشتیان زمان او به عنوان نماد تثلیث زروان-اهوره مزدا-اهریمن میپرستیدند. فورلانگ معتقد است این مثلث در عین حال همان "بعل پرازم" خدای شکاف و جدایی و تفرق است (همان: ص 60).

نمرود یا ایزدوبار در مقام فرمانروای دولت جدید اکد پس از طوفان نوح، تنها میتواند بنیانگذار افسانه ای اکد باشد که به نامهای "شارک"، "سارگو"، "سارگون"، "اسارکون"، "شاروکین"، "شاروکیم"، "شراکیم" شناخته شده که جلگی به معنی "آشور قدرتمند" میباشند و اثر یا آشور به معنی سرور و فرمانروا، لقب بعل مردوک خدای کلدانیان است که همان "نمرو" یا نمرود است. این نام، نشانه ای از "آزر" یا "تارخ" پدر ابراهیم بنیانگذار دین چوپانان را دارد و اتفاقاً در باستانشناسی نیز یکی از پسران بی اهمیت سارگون اکدی، "ابیرام" نام دارد. در اینجا انتقال از بعل گاؤسا به جنگجوی گوسفندچران مستندتر میشود. چون همانطور که فورلانگ در کرونولوژی عنوان کرده بود، ایزدوبار و زرتشت با هم و در انتهای عصر ثور ظهور کرده اند. میتوان گفت ایزدوبار همان زرتشت کلدانی و ابراهیم، ادامه ی زرتشت به گونه ی "آراستی" یا زرتشت آشوری است که داستانش از مجموع سلسله مطالب پراکنده ای از کلمنس اسکندرانی، ابن العبری، شهرزوری، "وچرکرد دینی"، آثارالباقیه و "کتاب الموالید"، به دست می آید:

زرتشت آشوری یا زرتشت اروند یا زرتشت پسر ارمینوس (آرامی تبار)، در حران، از پدری آذربایجانی متولد شد و تبلیغ دانش "ایلیوس" حکیم را نمود. محدوده ی فعالیتش بین پامفیلیا (در ترکیه ی جنوبی)، حران و حلب بود. زمانی که به نجران به شاگردی "عرش فوریوس" رفته بود، از نزدیکی مشتری به زحل در برج جوز که از آن عطارد است، نور زحل در زرتشت که طالعش را آفتاب و عطارد در برج دلو (خانه ی زحل) ساخته بودند، اثر کرد و پوستش درخشان شد. او تبلیغ خدای سه چهره را نمود و به ظهور پسر منجی از مادری باکره (یعنی عیسی مسیح) وعده داد. به تدریج پیروانی یافت و با آنها از

حران به سمت زادگاه پدرش آذربایجان به راه افتاد. موقع گذر از رود اروند (دجله)، آب رودخانه دهان باز کرد و گذرگاهی از خشکی پدیدار شد و زرتشت و همراهان کثیرش از آن گذشتند [قابل مقایسه با دیونیسوس که موقع گذر لشکرش از رود ارونتس، با عصایش گذرگاهی خشک در بستر رود ایجاد کرد]. در آذربایجان با زرتشت مخاصمه شد و به نفرین زرتشت، آن قوم به برف و سرمای شدید دچار شدند و زرتشت، برای ادامه ی تبلیغ، راه چین و هند را در پیش گرفت. ("پیامبر آریایی": امید عطایی: نشر عطایی: 1386: ص 508-515 و 523)

به نظر میرسد آذربایجان کوهستانی و برفگون، تکرار فرار ایزدوبار و دیگران به کوهستان از سیل باشد. غلبه ی زرتشت بر رودخانه نیز انعکاسی از غلبه ی نوح بر آبهای سرکش و یونس یا اوانس بر هیولای دریایی است. اما از همه مهمتر این که زرتشت اروند، حالت خدایی خود را از مقابله ی مشتری و پدرش زحل در برج عطارد (پسر قهرمان مشتری) گرفته است. این مقابله، همان نیردی است که به پیروزی زئوس (مشتری) بر پدرش کروئوس (زحل) در اساطیر یونان انجامید. و نیز همان نشستن مردوک (مشتری) بر تخت حکومت بر پدرش انا (زحل) و همنسلان او است که به یاری قهرمانانه ی نبو (پسر مردوک و خدای عطارد) در نبرد با تیامات (هیولای دریایی و نماد هرج و مرج) ممکن شد. در این نبرد، زحل، نور خود را بر زرتشت می افکند و زرتشت متولد برج دلو است که یکی از دو برج زحل میباشد. طالع زرتشت با عطارد (نبو) است و او را باید یک نبی (پیامبر و معادل همان نبو در زبان کلدانی) به حساب آورد. اما تعالیم او درواقع نتیجه ای جز آمادگی برای انقلابات عصر دلو را در پی نخواهد داشت. فراموش نکنید که دوران انا (زحل)، دوران تیامات و جهان بینظم بود. زرتشت به عنوان یک آشوری، فقط میتواند جنبه ی بیرحم بعل (نمرود) را نماینده باشد ولی زمانی که آشور به دست حکومت جدید کلد (سلسله ی نبوکدنصر) سرنگون شده است، زرتشت که در آشور (بین النهرین شمالی)، یونا یا یونس نامیده میشود و اکنون در سرزمینهای یونی/یونانی (بیزانس) و اروپا، پیروان یک مسیح به شدت تحریف شده را ایجاد کرده است، به شیوه های نرمخویانه تری متوسل شده، به جای درندگی گرگ، حيله گری روباه را پیشه میکند. تورات به همان اندازه که از سقوط آشور شادی میکند، از وعده ی سقوط بابل به دست مهاجمان درنده خوی شمال (گوگ و مگوگ) به خود مینالد. هیچ بعید نیست که عاملان این سقوط، همان فاتحان جدید بغداد و عراق یعنی عثمانی های ترکبار باشند که حکومت را بر اساس الگوی یونانی (بیزانسی) پیش از خود و از روی سرمشقی که مشاوران یونانی داده اند، دنبال میکنند. به زودی سراسر خاورمیانه، تعریف بیزانسی آنها از اسلام را دنبال میکند: جهانی که این اسلام میشناساند، جهانی است که هر روز، شریرتر، و شیاطین در آن فعالتر میشوند تا این که منجی ظهور کند. آیا عجیب است که امروز، در عصری انباشته از دادوپیادهای آخرالزمانی رسانه ای، شیاطین گرگنا در منطقه بیش از همیشه مشاهده میشوند؟ شاید تغییر شکل داده و مدرن و زیستشناسانه شده باشند: ولی اسمشان "سعلوه" است: آنها شیطانند؛ درندگانی خیالی که برعکس اسلاف فیزیکیشان که فقط به دریدن جسم قناعت میکردند، از روح و جسم انسانها قربانی طلب میکنند. این، بر تقسیم آدمیان به خوب و بد در یک برداشت کاملاً چوپانی از مسیح رقم میخورد آنجا که در انجیل متی (25:31-46) میخوانیم "پسر انسان" یعنی منجی موعود یا مسیح، در روز داوری:

«مانند شبانی که گوسفندها را از بزها جدا میکند، آدمیان را به دو گروه تقسیم خواهد کرد: گوسفندان را در دست راست و بزها را در دست چپ خود قرار خواهد داد. آنگاه پادشاه به آنانی که در سمت راست او هستند خواهد گفت: "ای کسانی که از جانب پدر من برکت یافته اید؛ بیایید و وارث سلطنتی شوید که

از ابتدای آفرینش عالم برای شما آماده شده است" ... آنگاه به آنانی که در سمت چپ هستند خواهد گفت: "ای ملعونان! از من دور شوید و به آتش ابدی که برای ابلیس و فرشتگان او آماده شده است، بروید."

پس در عصر تفرقه ی بعل شلیشا، به جز خدا یا مسیح، بقیه ی مردم گوسفندان خوب و بزهای بدی هستند که دنباله روند و از خود، اراده ای ندارند. مطلب به همینجا ختم نمیشود: کتاب مقدس یهودی-مسیحی، که بنابر تحقیقات پروفیسور رابرت بالداف دانشمند زبانشناس سوئیسی در اوایل قرن گذشته، درست مانند آثار کلاسیک یونانی، امکان ندارد در حالت فعلی، پیش از قرن 16 [و بنابراین پیش از ظهور عثمانی] وجود داشته بوده باشد، در باب آینده ی سیاه قلمرو عربی (امپراطوری بابل)، برای قلمرو شرق (ایران)، بیش از قلمرو شمال (عثمانی)، اهمیت قائل شده است. در کتاب ارمیا، چپاولگران بابل، علاوه بر ممالک آرات، منی و اشکناز (ایشغوز یا اسکیت یا ترک)، «پادشاهان ماد و حاکمانش و جمیع والیانش و تمامی اهل زمین سلطنت او» نیز میباشند (51:29-51:27) که به نظر میرسد ماد دربردارنده ی عیلام و نمایانگر ایران باشد. در کتاب "مکاشفه ی یوحنا" (16:12) نیز آمده است: «رود بزرگ فرات... آبش خشک شد تا راه برای آمدن شاهان شرق باز باشد». این تکه، مشخصاً منشا داستان قطع شدن آب فرات توسط لشکر کورش برای ورود ارتش پارس به بابل در تاریخ قلابی هرودت است اما اصل قضیه احتمالاً اشاره به خشکسالی در عراق و تضعیف آن در مقابل بربرهای شمال و شرق دارد. در رویای سوم دانیال، مطلب باز هم جالبتر میشود:

«اینک سه پادشاه بعد از این در فارس خواهند برخاست و چهارمین از همه دولتمندتر خواهد بود. و چون به سبب توانگری خویش قوی گردد، همه را به ضد مملکت یونان برخواید انگیزد. و پادشاهی جبار خواهد برخاست و بر مملکت عظیمی سلطنت خواهد نمود و برحسب اراده ی خود عمل خواهد کرد. و چون برخیزد سلطنت او شکسته خواهد شد و به سوی بادهای اربعه ی آسمان تقسیم خواهد گردید.»

این متن هم توسط تاریخ هرودت برای توجیه تورات که در آن، فاتح بابل در کتاب اشعیا کورش و در کتاب دانیال، داریوش اخشوارش نام دارد، به کار گرفته شده است به این معنی که پس از کورش دو پسرش به ترتیب به قدرت میرسند و سپس داریوش بزرگترین شاه یک سلسله (هکامنید) قدرت را به دست میگیرد و دولتی بزرگ بنا میکند ولی با مرگش آن دولت، پیوسته تضعیف میشود و سرانجام در عصر پادشاهی که او هم برای حفظ آبرو داریوش نام گرفته، توسط یونانیان متلاشی میشود. تمام خیالپردازی های احمقانه حول و حوش جنگهای پارس و یونان که میلیونها صفحه برایشان سیاه شده است، از همان یک جمله ای که شاه چهارم را علیه یونانیان می انگیزد، نتیجه شده اند. ولیکن منشا اسطوره ای فراز فوق از کتاب دانیال، در کتاب دیگری به نام "زرتشت نامه" محفوظ مانده است: "دغدویه" مادر زرتشت در دوره ی آبستنی او خواب میبیند که ابری تیره خانه اش را فرا گرفت و درندگانی در قالب پلنگ، گرگ و شیر، از آن فرو افتادند. ناگاه کوه درخشانی هویدا شد و جوانی نورانی از آن بیرون آمد و با شاخی نورانی که در دست داشت، درندگان را سوزانید. (پیامبر آریایی: ص 561)

جوان نورانی، همان زرتشت یا مسیح (ادامه ی زرتشت) است. این انسان که چهارمین از راه آمده است، تنها با تعریفی که از درندگان یادشده در فولکلور اوغوزها در ایران و ترکیه یاد شد، قابل تبیین است:

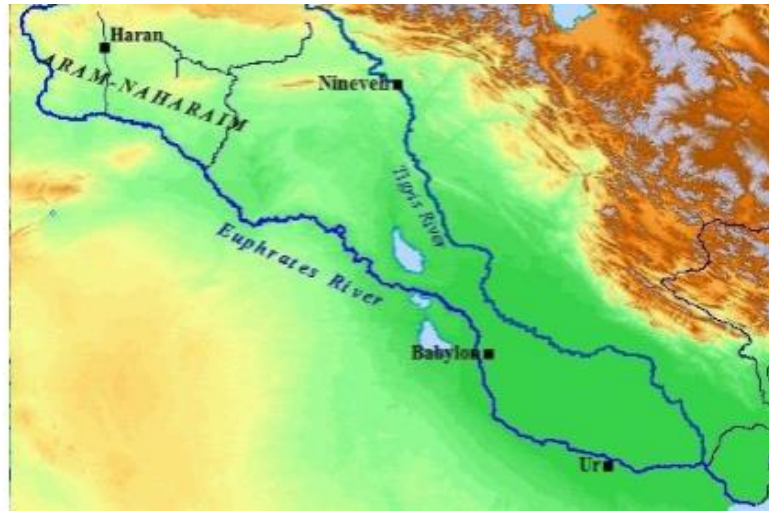
گرگ: انسان عادی و سختکوش که در تلاش برای رسیدن به قدرت و مقاومت است: ترکان نخستین.

پلنگ: قدرت سکولار و بی اعتنا به قوانین دینی: اولین دولتها در ایران و ترکیه

شیر: حکومت دینی : دولتهای خدایی پرشیا و عثمانی

جوان نورانی: مطلبی ناشناخته که قرار است بازماندگان تمام آنچه گفته آمد را محو و نابود کند و عصر جدیدی رقم بزند.

طبیعتا هر بچه ای که به دنیا نیامده، مطلبی ناشناخته است بخصوص اگر قرار باشد مثل زرتشت و مسیح، منجی هم باشد. اما در این مورد خاص مجبورم آب پاکی را روی دستتان بریزم و هشدار بدهم که منتظر تولد جامعه ای مدرن نباشید: خیلی وقت است که قرار است ما به صورت مردمی گیرکرده در رحم مادر رشد کرده و هرگز متولد نشویم. اینجا پای روانکاوی فروید در میان است که از اواخر قرن 19، پیوسته جوامع را به مسیر خاصی هدایت کرده و رسانه هایی که این مسیر را دنبال میکنند، همان رسانه هایی هستند که با ترسیمات باشکوه از آخرالزمان، مردم را در حسرت ظهور مسیح و میلفو و سوشیانث و دیگر منجی های افسانه ای، با تصویر "جوان نورانی" مشغول کرده اند.



(3)

روانکاوی فروید که اصلا قرار نیست راست هم بگوید، نقشه ی خاصی را مقابل مردان که سازندگان جامعه اند (زنان مطابق این روانکاوی، موجوداتی ناقص و ملعبه بیش نیستند) میگذارد و انتظار دارد آنها از عنفوان کودکی، با تازیانه ی رسانه، بع یع کنان به آن سمت بروند. در این نقشه، پسر بچه به مادر خود میل جنسی دارد و درحالیکه پدر را رقیب خود میداند، از ترس انتقام پدر، از او هیولایی میسازد. برای او مادر، جلوه ی خوبی و مهربانی، و پدر، شیطانی خودمحور و سرد است. زمانی که پسر بچه به نوجوانی برسد، از طریق همجنسگرایی، دوگانگی خود بین پدر و مادر را با دوستانش تقسیم میکند: گاهی خودش پدر، و دوستش، مادر است و گاهی بالعکس. اما اگر بخواهد از این دوگانگی خارج شود که قانون این است، باید مادر را برای همیشه رها کند و الگوی پدرش را روی زنان دیگر دنبال کند. در این حالت، شخص با رها کردن مهربانی مادرانه و پیروی از تصویر خیالی و هیولایی از پدر، توانایی جنگیدن با جامعه ی بیرحم و همزیستی نامهرآمیز با مردان برای سودجویی مادی را می یابد.

از زمان کودکی، این نقشه مقابل چشم ما بوده است: در کارتونهای کودکی زمان من، فقط مادر مهم بود نه پدر. هاچ، سباستین، نل، ممول، همگی به دنبال مادرشان بودند نه پدرشان. پسر کوهستان تنها استثنا

بود که به دنبال پدر میگشت. هاکلبری فین پدر داشت، ولی یک پدر الکلی و بی مسئولیت و بداخلاق. به جز کارتونهای معدودی مثل بچه های مدرسه ی والت، خانواده ی دکتر ارنست، و مهاجران، در اکثر کارتونهای دوره ی کودکی من، خانواده حضوری نداشتند و اکثر شخصیتها یتیم بودند. بعدا که به زور رسانه، با کارتونها و فیلمهای خارجی بیشتری آشنا شدم، همه را آکنده از پدرانی تزئینی و بی حیثیت، و مادرانی که جز فتنش های جنسی متحرک نبودند، یافتم و با سیاهه ای طویل از قهرمانان کودک که مادرانشان "سینگل موم" بودند، آشنا شدم. ظاهرا تمام این ابزارها دارند لطف میکنند و با راهنمایی های "عمو زیگموند" کودکان را در آستانه ی جوانی، به سرمنزل سعادت رهنمون میشوند. اما آیا واقعا در این چند نسل، هیچ موفقیت روانی ای حاصل شده یا این که بیشتر، روانپریش تولید شده است؟

خانواده که فرویدیستها آن را تا جای ممکن از حیات معنوی افراد خارجش نموده اند، در تمام صدها سال گذشته، ضربه گیر مشکلات شخص بوده است. اگر خانواده تامین معنوی خود را از دست بدهد، شخص احساس ناامنی میکند. فرویدیستها کاملا از نتیجه ی گسترش ناامنی فکری در فرد در صورت به اجرا گذاردن نقشه ی بالا، مطلع بودند. یکی از روانشناسان پیرو فروید در ایران، نتیجه ی گسترش ناامنی ذهنی در کشور را منجمدشدن فکر ایرانیان در مراحل جنینی و نوزادی ارزیابی میکند:

« در ماه های اولیه ی زندگی، به دلیل ناامنی شدید و بدوی بودن مکانیزم های روانی، نوزاد در مرحله ای از رشد به سر میبرد به نام مرحله ی بدبین-دوری گزین. در این مرحله، نوزاد در یک پيله ی خود-شیفته قرار دارد یعنی خودش موجودی است خوب کامل، و هستی بیرون از او، بد کامل. به علت این احساس اگر اتفاق ناگواری برای کودک بیفتد، مسئولش جهان بیرون از او است و خود هیچ عیب و نقصی ندارد. نسبت به جهانی که آن را همه بد میپندارد، شديدا بدبین است و به همین علت، تخاصم و پرخاشگری نسبت به دنیا دارد. به تدریج در مسیر رشد نوزاد، انسان از این پيله ی خودشیفته و بدبین و متخاصم نسبت به جهان بیرون آمده و با جهان ارتباط دوستانه میگیرد و میتواند اعتماد کند و در این مرحله چون علت تمام وقایع بد را به بیرون از خودش نسبت نمیدهد و به اعمال خودش هم نسبت میدهد، دچار احساس گناه میشود که این احساس گناه، حس مسئولیتپذیری را در او ایجاد و تشدید میکند، به این مرحله فاز افسرده میگویند. اگر انسان در مسیر رشد ناامن باقی بماند، به مرحله ی دوم نمیرسد و در شرایط نرمال هم که فرد به مرحله ی دوم رسیده، اگر استرس ناامن کننده خارج از تحمل "من" (اگو) انسان برای وی رخ دهد، امکان واپس روی به مرحله ی اول وجود دارد. نویسنده بارها در مقالات خود به ناامنی روانی ایرانی ها اشاره کرده که علل مختلف خانوادگی، فرهنگی، تاریخی و جغرافیایی دارد. این ناامنی در رانندگی ایرانی هم به وجود آمده و سبب تثبیت مرحله ی اول میگردد. یعنی راننده ناخودآگاه احساس میکند که تنها جای امن داخل اتومبیل است انگار در روان او جای رحم امن مادر آغازین یا آغوش او را میگیرد، و بیرون همه ناامن و اتومبیلهای دیگر خصم او هستند... [علت فضای پرتخلف، پرحادثه و کابوسوار ترافیک خیابانی در ایران، همین مطلب و این امر وابسته است که] در ایران اکثریت افراد در مراحل آغازین شکل گیری وجدان اخلاقی یعنی ترس از مجازات به سر برده و تنها عامل تبعیت از قانون میتواند این باشد. و افرادی هم وجود دارند که از ترس تایید نشدن یا احساس گناه از بد بودن، از قانون تبعیت میکنند.» ("مطلق در ذهن ایرانی": دکتر آذردهخت مفیدی: نشر قطره: 1398: ص31-29)

جوان نورانی ای که درندگان را میسوزاند، همین است: انسانی که جهان بیرون را به مانند یک نوزاد، همه-بد و خود را همه-خوب یا خدای کامل میداند. او بطور مرتب به مرحله ی احساس گناه در "فاز افسردگی" وارد میشود و چون دستی برای نجات نمیبیند، از شدت احساس ناامنی به رحم مادر و حالت

نوزادی برمیگردد. این موجود ثنوی، یک ماهی کوچک "فدایی" است که قدرتهای بزرگ با او ماهی های بزرگ صید میکنند؛ چون خودبخود دنیا را پر از گرگنما میبیند حتی اگر یک دشمن فیزیکی هم برای خود نشناسد؛ و به همین دلیل، بدون گیم ها و فیلمهای خشن، و تصور جهانی انباشته از شیاطین جن و انس، چیزی کم دارد یا بهتر است بگوییم معتادی است که داروی مخدرش، تصور "دشمن" است. او نمی داند "ماهی" است چون مطالعه نمیکند مگر آنچه را که "ماهیگیران" فهرست کرده باشند. در عقبگرد خورشید در دایره البروج برای رقم زدن اعتدال بهاری، پس از برج حوت (ماهی) که برج مسیح است، برج دلو (اکواریوس) قرار دارد. پس به عصر اکواریوس خوش آمدید.





(4)

اما چرا ایران، محور جغرافیایی این مطلب در پیشگویی ها است؟ یک خرافه ی عامیانه ی یونانی پاسخ این سوال را خواهد داد. آشنایی من با قصه ای که در پی می آید، کاملاً اتفاقی بوده است. چند سال پیش یکی از جوانان حاضر در حلقه ی صالحین بسیج وقتی دید اندک اطلاعاتی درباره ی متون کلاسیک دارم، از من معنی "آتیکا" را پرسید. گفتم اصطلاحی جغرافیایی مرتبط با یونان قدیم است و با کلمات "عتیق" و "آنتیک" به معنی قدیمی، ارتباط معنایی دارد. سپس پرسیدم که این کلمه که در ایران مصطلح نیست را کجا برخورد کرده است. پاسخ داد: «پدربزرگم که از درویش گنابادی بود، استادی داشت که نسخ مختلف قدیمی از عربی گرفته تا انگلیسی را، جمع میکرد و اطلاعات زیادی درباره ی اعتقادات قدیمی داشت. او معمولاً آنها را بروز نمیداد ولی چون پدربزرگم را مورد اعتماد یافت، کمی از یکی از آنها را برایش بازگفت و پدربزرگم در اولین فرصت آنها را یادداشت کرد که من بعداً تعدادی از آنها را به طور اتفاقی دیدم. این یادداشت درباره ی ظهور زنی یک چشم در آخرالزمان بود و بخشی از آن،

درباره ی ایران بود که من همان یک بخش را مطالعه کردم.» و سپس داستان زیر را از روی یادداشت تعریف کرد که متأسفانه چون آن جوان را یک بار بیشتر ندیدم، به دست آوردن اطلاعات بیشتر درباره ی آن مقدور نبوده است: «زمانی مردمان، مارها را میپرستیدند تا این که یک امپراطور یونانی به نام "فیلیپ اگوستوس"، پرستش ماران را ممنوع و آن را با پرستش درختان جایگزین کرد. شاه ماران به نام زئوس، به ایران رفت و خود را به شکل ستونی سنگی درآورد و از عمق آن، با یک مجوسی (مغ) سخن گفت و او را وادار کرد که کیش آتش پرستی "کورئوس آتیکایی" (۱) را برای ستونهای سنگی و کوه ها که جانشین مارانند، اجرا کند و جادوگری را از بلعیمان بیاموزد و با آن، بر درختان مقدس، آتش نامرئی (خشکسالی) بفرستد و نابودشان کند. کورئوس آتیکایی به صورت "هراکلس" (یعنی خدا کورئوس) که همان هرکول رومی است، اسوه ی پیروان این کیش جدید شد. آنان، خود را "کیرو" یعنی مرد مینامیدند و جنگجویی پیشه میکردند و به پیروی از هراکلس که "آمازون ها" یا زنان مردنما را سرکوب کرد، با کیش های دیگر که پیروانشان را "مردانی زن صفت" ارزیابی مینمودند، مقابله میکردند.»

در تبصره ی این قصه در یادداشت اینطور آمده بوده که نسخه ی انگلیسی حامل آن در اواخر قرن 19 درحالی به ایران ورود یافته بوده که در آن زمان، در فلات ایران، تقدس درختان کاملاً عینی بوده است. "درخت فضل" در اصفهان و "درخت خشک" در شیراز، مشهورترین نمونه ها بودند. ولی تقدس درخت چنار در نزد بدویان فلات، آداب و رسوم واضح تری داشت: پوست حیوان درنده ای را بر چنار مقدس می آویختند و برای چنار، صفت نرینه و برای پوست، صفت مادینه قائل بودند. سرو مقدس هم پیش از آن در جایی به نام "فرمد" وجود داشت ولی به دستور ملایی، آن را بریده بودند. "درخت خشک" در میان آنها قصه ی جالبی دارد: زمانی که مسیح (به فرمایش انجیل)، آن درخت انجیر بی بار را در بیت المقدس خشکاند، تمام درختان کهن در جهان خشکیدند از جمله این درخت که به همین دلیل، به "درخت خشک" معروف شد اما زمانی که محمد به پیغمبری مبعوث شد، این درخت مجدداً سرسبز شد. غیبگویان قوم، بازگشت سرسبزی درخت را نشانه ی ظهور پیغمبری در غرب دانستند و گفتند که مردم باید به او ملحق شوند. این معجزه، باعث شد که خلق بسیاری در فلات، مسلمان شوند. تقدس مار در مقابل، تنها در کاشمر در خراسان رواج داشته و آن هم نتیجه ی مهاجرت مارپرستان هندو از افغانستان بوده است. ربط دادن اینها به پرستش آتش در معدودی نواحی در ایران مثل یزد مشکل است. [البته بعضی انگلیسی ها مانند پروفیسور هاوگ، تمام فرقه های بین النهرین، پرشیا و هندوستان را متأثر از "مجی" (مجوسیان) باستان دانسته، به پرستش میترا و دیونیسوس در کسوت آتش منتسب میکردند. برخی هم با دادن سرخ به "تی نیسا" بنیانگذار ژاپن به عنوان تلفظ ژاپنی تتگری خدای آسمان مغولی، و مقایسه ی کلمه ی ژاپنی با دیونیسوس، مسئله را به احترام آتش نزد اقوام آلتایی برگزار میکردند. "سر ویلیام دروموند" که جزو دسته ی اول بود، معتقد بود میترا در قدیم زیر عنوان "ایلیس" در پرشیا پرستش میشده است.]

بیابید افسانه ی یادشده را به لحاظ منطق امروزی تفسیر کنیم: در ایران، خشکسالی دشمن درختان بود ولی ستون های سنگی چنانکه در تخت جمشید، از آن در امان بودند همچنین کوه ها که نقش شدن خدایان و قهرمانان افسانه ای بر آنها در نواحی دور از دسترس، نزد بازرگانان غریب می آمد و احتمالاً در شکل گیری افسانه های مذهبی عجیب مانند آنچه آمد، نقش آفرینی کرده است. البته رد حکومت عثمانی

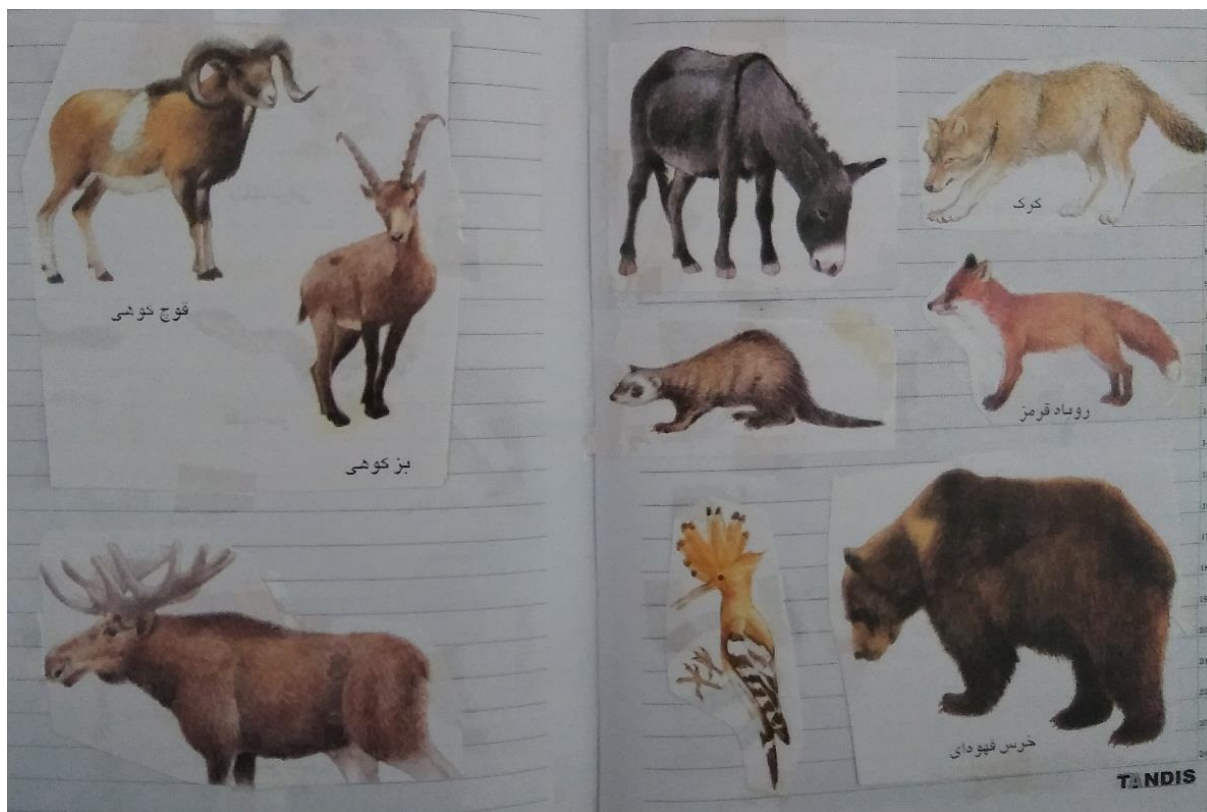
1- کورئوس آتیکایی که نسخه ی پاکانی کوریا ماکسیموس در مسیحیت است، وارث کیش پرستش خورشید در قالب "نوس کوریاس" از کورتیاها کاهنان خورشید قوم آریماسپی بود که شاخه ای از کولوپ ها یا غول های یک چشم بودند (رجوع کنید به کتاب پیش گفته از فورلانگ: ص 170). ساخت بناهای قدیمی مختلفی در اروپای جنوبی چون موکنای، اتوریا، مالت و ساردینیا (که فورلانگ آنها را بازمانده ی بنی عناق یا فنیقی ها میداند) به کولوپها منسوب بود.

بر یونان، در این خرافات مشهود است. مفهوم مسیحی "سرافیم" که در عبری هم به معنی آتش و هم به معنی مار است، با اسرافیل مسلمانان که با دمیدن در صور آدمیان را به جهنم (جایگاه آتش و ماران) میفرستد، مربوط شده است. یهودیان، اسرافیل را همان "آریل" فرشته ی شیر-صورت جهنم میدانستند و این، قابل تامل است که کلمات "نور" (روشنایی) و "نار" (آتش) در عربی، از ریشه ی "نر" به معنی شیر درنده هستند (که خود تغییر شکل یافته ی "روور" صدای غرش شیر است) و نر بعدا معنی مرد و مالک و صاحب اختیار یافته است. با کنار هم نهادن این مطالب و در نظر گرفتن این که مسلما شایعات مشابهی در زمان نامعلوم تنظیم کتاب مقدس مسیحی هم وجود داشته اند، قصه ی برخواستن مرد جوان نورانی از کوه آتشین مفهوم می یابد و معلوم میشود که ایران جغرافیایی در این قصه، صرفا استعاره ای از آغاز یک راهبرد جهانی برای آینده است، ولی این جوان نورانی، نمودی از انسانهای آینده نیست، بلکه سرکوبگر آنها است.

چند روز پیش، جوان کارگری، تجربه ی خود از دیدن فیلم "روزی روزگاری در هالیوود" از آقای تارنتینو را اینطور به من گزارش کرد: «تعجب کردم که چرا اینقدر از این فیلم تعریف کرده اند. شخصیت‌های این فیلم، یک مشت لات روانی بی اعصاب بودند که الکی داشتند زندگی میکردند و در آخر هم "هیپی های لعنتی" را در کمال خونسردی زجرکش کردند. اصلا هم نفهمیدم این هیپی ها و هالیوودی ها که دشمن همد، دقیقا فرقتشان در چیست. ولی چیزی که اذیتم میکرد، این بود که احساس میکردم این آدمها را کاملا درک میکنم و نه فقط در بینشان زندگی میکنم، بلکه خودم هم یکی از آنها هستم. بدتر این که یکی از این آدمها سگ داشت و سگه هم چندان تفاوتی با آدمهای فیلم نداشت. چون من خودم سگ دارم، خیلی این مسئله به چشمم آمد. بعد از دیدن فیلم، احساس میکردم آدمها دارند به حیوان تبدیل میشوند و کلی اذیت شدم.» به او گفتم: «داستان این فیلم در دهه ی 1960 میگذرد نه الان». پاسخ داد: «من موقع دیدن فیلم، چنین احساسی نداشتم.»

شاید اصل مطلب همینجا است: جوان نورانی، حیوانات درنده را با آتش میسوزاند و این موجودات، در درون انسانها لانه کرده اند. ما انسانها هنوز گرگنما ها را در خیال خود میبینیم چون آنها انعکاسی از تصویر خودمان هستند. مسئله زندگی مانند درندگان نیست. زندگی به مانند حیوانات به طور عموم است بدون این که حواس و امکانات جانوران را داشته باشیم. تصویر انسان جانورگون، ایجاد ترس میکند و از این رو شکل حیوان درنده به خود میگیرد. به قول "اریک فروم" روانشناس: «انسان، مثل حیوان به وسایل غریزی مجهز نیست و به همین دلیل هم برای پرواز یا حمله، همانند حیوانات، مجهز نمیشود. دانایی انسان، برخلاف حیوانات، خطاپذیر است. ماهی میداند که چه زمان برای تخمگذاری به رودخانه بازگردد و پرندگان میدانند در زمستان، در جنوب، به کجا رهسپار شوند، و در تابستان، در شمال، به کجا بازگردند. غرایز انسان، تصمیم او را انتخاب نمیکند. انسان باید خود تصمیمش را انتخاب کند. انسان با چاره های گوناگون روبرو است و در هر تصمیم او خطر شکست وجود دارد. قیمتی که انسان برای آگاهی میپردازد، "ناامنی" است. انسان با آگاهی خود و قبول شرایط انسانی، و امید به پیروزی، درحالیکه هیچ تضمینی برای پیروزی او وجود ندارد، میتواند با ناامنی خود مقابله کند. انسان هیچ اطمینانی ندارد؛ تنها پیشگویی مطمئنی که از انسان ساخته است، این پیشگویی است که میتواند بگوید: "من خواهم مرد."» ("انقلاب امید: در ریشه های عوامل اومانستی و غیر اومانستی جامعه ی صنعتی": اریک فروم- ترجمه ی مجید روشنگر: نشر فیروزه: 1397: ص 5-154) فروم مینویسد در جامعه ی مدرن «انسان به طفل شیرخوار جاویدانی بدل میشود که دهانی باز برای بلعیدن دارد... هرآنچه را که صنعت ملال زدا و صنعت ملال آفرین به انسان

تحمیل میکند -از قبیل سیگار، الکل، فیلم، تلویزیون، ورزش و گفتار- میلعد.» (همان:ص68) قطعا هیچ اجباری در این بلعیدن نبود اگر به ما اجازه داده بودند از شخصیت نوزاد یا شخصیت جانور به درآییم و براستی انسانی خردمند باشیم. از اختراع جدید ال جی تا مشاهده ی سلعوه فقط یک قدم فاصله است.





-KELTIK AND CARTHAGENIAN TREE IDEAS





(5)

مرحله ی فعلی بشر که همذات شدن با درندگان درون را نشان میدهد، در میان چهار صورت فلکی اصلی نماد چهار فصل (ثور، اسد، عقرب، دلو) تنها میتواند از برج شاه درندگان شیر (اسد) نیرو بگیرد و اگرچه در دلو (زمستان) رقم میخورد، اما بنیادش در اسد (تابستان) نهاده شده است. دلیلش را هم البرت پایک در همان ورقی که تفسیر ثور را در گفتار اول از قولش بیان کردیم، در توضیح اسد مرقوم نموده است: برج اسد به شکل شیر نمایانده شده چرا که در گرمای تابستان و پس از پایان دوران پرآبی بهاری که خرچنگ (سرطان) نماینده اش بود، آدمیان و شیران مشترکا به رودهای بزرگ که از خشکسالی در امان مانده بودند، روی می آوردند و با هم تصادم میکردند؛ این رودها تنها امید برای درو محصول در برج بعد یعنی سنبله را که نمادش الهه ی لذت است، رقم میزدند و بین دو برج اسد و سنبله

و پایین آن دو (خارج از دید)، صورت فلکی باطیه قرار داشت و آن جامی بود که آب فراموشی به آدمیان میخوراند و سبب میشد آدمیان دوران قبل از باطیه را که دوران بی باری طبیعت است، فراموش کنند و متوجه نباشند که زندگیشان متأثر از آن دوران است که ادامه دارد: لذت توأم با فراموشی. شما می توانید در گفتار البرت پایک، طبیعت را با جامعه ی مدرن جانشین کنید. چرا که آنچه دو برج سرطان و اسد (پرابی و کم آبی) را به هم متصل میکند، ماه تموز در تقویم آرامی است که نام از خدایی انسان شده دارد و این نام، همان تم یا آتوم یا آدم به معنی انسان است. پرستش تموز که "دومو" و "تمزی" هم نامیده میشد، همیشه با پرستش آب جاری در ارتباط بوده و حتی فورلانگ در اوایل فصل هشتم کتاب "رودخانه های حیات" احتمال میدهد که نام رود "تیمز" در انگلستان یادگار پرستش تموز در عصر فنیقی ها در جزیره باشد. از خرچنگ آبی تا شیر خشکیزی، جایگزینی فصل کار و طراوت، با فصل برداشت و خشکی رقم میخورد. تا این زمان، آبگیرهای کوچک به مانند برکت زیادند. اما پس از آن، فقط رود بزرگی که همه به سمت آن شکر میگزارند، مهم است: همان رودی که شیر و دیگر درندگان، در ساحل آن برای آدمیزاد و احشامش کمین میگیرند. اگر فرصتها و تهدیدهای این دوران در خاطر انسان بمانند، در ایام بی باری زندگی، نجاتبخش اویند. ولی "باطیه" ی زمان آنها را میشوید و میبرد.

اگر عصر بی باری (دلو) امروز است، پس پرباری قبل از باطیه، قطعاً گذشته است که در عربی، "قدیم" خوانده میشود. "م" در آن، حرف تعریف سامی است که براحتی با حرف تعریف دیگر "س/ش" جایگزین میشود و قادش یا قدس (ریشه ی "مقدس") را پدید می آورد. چون "قد" به معنی بزرگی، ریشه ی لغات مقدس "گاد" و "خدا" است و قدیم عصر بروزهای خداوندی است اما تلفظ دیگر این کلمات، "کوتا" یا "کوئا" هم هست: دولت منقرض شده ی بین النهرینی که ژوزفوس، "پرسی ها" را باشندگان یکی از ایالتهای آن دانسته است. در مقابل این دولت افسانه ای حامی تقویم کشاورزی، "کیلومون" از فرقه های مور (مسلمانان شمال آفریقا) قرار دارد که شعبه ی اروپاییش به نام "کولومبوس" یا "کولومبا" بنابر افسانه ی کشف امریکا به دست "کریستف کلمب" (به معنی مسیح کیلمونی) مأموریت ایجاد جهان جدید را دارد. این فرقه از ریشه ی عربی غلم/غلام/غلما به معنی پسر جوان نام گرفته است و ریشه ی این بن به هرمس خدای دانش میرسد که در اصل "حیرام" یا همان "هرو" (هورس) تولد دوباره ی ازیریس به صورت برج حمل به جای کالبد قبلی یعنی برج ثور است. خدای جدید همان خدای قدیم است اما از محدوده ی تقویم خارج شده، ازلی-ابدی گردیده است: همان چیزی که در گفتارهای بروسوس از متن "عین-بیلو" (چشم بعل)، از آن به "چرخه ی بعل (مردوک)" یاد شده است. در تقویم یکساله، شما مرتباً با مرگ و رستاخیز اشیا و پدیده ها مواجهید و انتظار بیش از حدی از هیچ چیز ندارید. اما در چرخه ی بعل، پایان هیچ چیزی در دست شما نیست و شما انتظار جاودانگی موفقیتها را میکشید. پیش از حد سرطان، شما با گودالهای آبی طرفید که زود خشک میشوند و جای به مانند خود میدهند. اما از این پس، شما مقابل خود رود عظیم را دارید که هر وقت اراده کنید، همانجا هست. مشکل اینجا است: شیر در کرانه ی همین رود، به کمینتان نشسته است. او خیلی وقت است که شما را شکار کرده است ولی شما به دلیل نوشیدن از باطیه (مصرفگرایی)، چیزی به یاد ندارید و فقط میدانید که باید مرتب به چیزی مشغول باشید؛ چون به محض این که بیکار شوید، خیالات تنشزا و استرس های بیمورد به سراغتان می آید. این، یکی از مکانیسمهای دفاعی اجدادمان در زمانی که در طبیعت در معرض حمله ی درندگان قرار داشتند، میباشد که بیخود و بیجهت به ما به میراث رسیده و تنها فایده ی فعلیش این است که ما را متوجه فلسفه ی تقویمی اجدادمان کند؛ فلسفه ی کارایی که امروز تنها فراماسونهای چون پایک به آن ایمان دارند.

